

۳۱۳۰
شکرستان



شکرستان

Bihar Collection

Handwritten text in Devanagari script, possibly a title or reference number.

Handwritten numbers, possibly '33'.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس فرمودن و نیایش با بیان داور برانراست که کلمات آن چهارم است
عادت خدایین سخن و نشانک الله روح مجربان بر انسون و نیز سکت زین آیه در او
و در طفال حال و در حقان خود رسال بر او وقت ربیع و موسم بهرجه اخضر بر کرد
و کلاه بار و بر ستون بون و بیکر برت و نامه گلزار ناخدا که نامه را حرف کن
نامه که سنیاب ترخ کاشنک کشید سنده را در زین بخش کن بد خطای از هوا
و او شیر زلف جهان را در صبا نه عمیر چشم سحاب از نم دریا کن در چشم کرب
مذول خارا کند و صلوٰه بد نهیت و سلم بخایت پیغمبر را در اول است عالم
بگلهای رنگارنگین و با صین کعبه شین طراوت تازه و صدوت با اندر زده
و عمامان عمار و فاضدن کام را بکراست عمار و منی کابینا بر نبی انرا نماید بیجا
و در زده شریا رساید پس رو گو گو که اینها گو گویش از نزلت کبریا از کبریا

غوغه آری یافته در چو گرم آستان ماه ز تیرش نثری یافته تا شب و لکهافته ^{سکینه} لا
بعد فقیر حقیر مهر سوسه همایون ارجمند و مکتوب خراب و دوک تان ^{سکینه} در کوه ^{سکینه}
در کنگرستان پنج بر کرد و مرشدانند از صلح الدین سعدی شیرازی قدس سره
بسیار رنجش و کلمات پویا را و شیرین نه کنگرستان که روضه ^{سکینه}
خاک و خاک او عبیر سرشت پایا لیس بهشت را در ما فیض و هفت ^{سکینه}
دگر ایستاد بسی زیبا جانفزا که صورت و بیاد درین دل و دنیان
تا بر تمامش و دفتر بعضی عزیزین نصیحت آنها و مجاز دست ^{سکینه} آید و در ^{سکینه}
لفظ لطیف و عبارات زریف آن سخن نغمه مرقم و مرکم ^{سکینه} آید که لفظ
سنتان هر بسیار در و سخن طبعان محاکات آثار خواجه شیرازی ^{سکینه} این ^{سکینه}
در پند زنده در دل برادر و فقه و کفایت زجرت ^{سکینه} این ^{سکینه}
از بسکه در ششم سخن ساق و پرکار و ز خاطر اندیشه بسی زانکه ^{سکینه} در ^{سکینه}
که با نادر خسته زین کلامی بار در فیض کفعم ^{سکینه} حقی بنایت ^{سکینه} کلام و صفات ^{سکینه}
زینکه در موعظه کالسی است با تمام رسید بس که ^{سکینه} در ^{سکینه} کلام ^{سکینه} الله ^{سکینه}
بچند دست بکسریم و کلام بد و فتح ^{سکینه} در ^{سکینه} در ^{سکینه} در ^{سکینه}
خویش بر کسی و سپاس مر با نفع در کلمات زانکه ^{سکینه} در ^{سکینه} در ^{سکینه}

مراد گفتیم با مراد او دیدم و مراد آن باشد که او را گفتیم و او را دیدیم و کما فی قوله
 نیز که از آنجا که مراد او را گفتیم
 غرض اینست که مراد او را گفتیم
 و شد بدو گفتیم که مراد او را گفتیم
 و کبریم و واجب است که مراد او را گفتیم
 و سکون کافی است و مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم
 روزی که مراد او را گفتیم
 و برین سبب است تمام قضیه که مراد او را گفتیم
 این است که مراد او را گفتیم
 بهر آنکه مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم
 و سکون عین مذهب است و مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم
 و مانع از مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم
 فرموده است که مراد او را گفتیم
 بهر آنکه مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم
 و سکون عین مذهب است و مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم
 و مانع از مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم
 فرموده است که مراد او را گفتیم
 بهر آنکه مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم که مراد او را گفتیم

سید هر يك از پهلوانان بايشن که سر در سر زمين ندم هم عهد بضم تفويض او بجای
 بضم و سدهج آن و نيمار و در سر تا در دست و زبان که بر کتيد که از عهد سکران
 بر آيد نه نفسم چنانکه بضم و هم که اند قول با نفع گفتن و گفتار ناصر عايش
 نفع او نفع ماضی صلح با نفع عايش بر زنت نوزند بود که نوزند خبر مبداء از حذف
 نوزند نوزند بود در جوارح مخرج که بعد از دست خبر بود و او سبب است با اعلوا

ال د ا و و د ش ک ر ا و ق ل ب ل م ن ع ب ا د ی الش ک و ر

ابتدای این آیت که به قفا مخدوش و حذف قول در اکثر مواضع و نفع
 واقع شد یعنی گفتیم ماکه خبر کنيد که ال د ا و ق ل ب ل م ن و ل د ک ا ن د ک ر
 ش ک ک ن ن و ش ک ر ا ن ف ک و ن د ر ب د ل و ب ن ا ن و ج و ا ر ح ک ث ر ا و ف ا ر ح ج و ا ر ح م
 ک د ر ل ه ا ک ن د و ب ا و ج و ح ن ا س ت غ ر ا ن و ر ش ک ر ه ا و ل د ر ش ک ر ش ا ج و د
 ج و ن م ن ش ک ر ن ف ت س ت د ج ش ک ر د ک ر ا ع ل و ا ص ن ع م ج ا م ر ه ا م ر ه م ن د ک ر
 و ز ب ا ب م آل ب ا ل م د پ و ر ن و ر ن ج ا ن و س ح ن و ن ر ز ن د ن و ا ب ا و م ن و س ا و م ر
 ک ح و ن ا ی ن ج ا م خ د و ن ش د ا و م م ص ا ف ال ی ه ب ل ا غ ی ر م ن ف ر و ن ر ب ل ع ل ی ه و ج ن ه
 ش ک ر ه د ب ا ب ل ف ر ت و م ع م ل ل ه ق ل ب م ص ف ت س ب ه و ج و ف ج ا و ج ا و ب ا ل ک ب ر
 ع ب د و م ج و ر ش ک ر ب ا ن ف ع ص ی و ی ه ب ا ن و م ت و س ب ت ا و ا ت ق د ی م خ ب ر س ب ت ا

به خط و در اسلحه است قطعه مالک شعور و مطلع در بنیاد و درین کتاب
 استطاب سبع مقطعات ازین قبایلند و بعضی شعور مختصر را نیز گویند خواه
 استمد مطلع با بنیاد تقصیر گویند که در غرض بقسم همین صمد و سکون
 ذلل مجیدانه رحمت است مالک شعور و الفتح فا و را نفا یک و پس در
 نیز باید در آن بفتح کجا جمع مون بفتح و سکون و او نامرئیس فاشن بقا
 و کسر و همد و سنین مجید بسیار بدیده نده از منقح لفظ و طیفه در تیره و در وقت
 خط بفتحین احک و هم که در فارسی شماره را با لفظ بدل میکنند
 بزلفت نیک خط کلم خط کلم من این است بیست و نه کلمه که کلمه کلمه کلمه کلمه
 کاف زنت نبرده رکنند کریم بزرگ و بخشنند خزان کبر فایر مجید سوزند
 و فتح فا و خط است عیب بفتح نهان ضد شدادات بفتح که در کاف است کبر بفتح
 کاف فارسی آنست و همچنین ترس در ایر حسین و در عطا کبر ترجمه میوز شده کلمه
 عیسی اند محرم بلفظ فرانسوی فونیدید را در شهر است صبا بفتح صا و همد
 با دیگر از فرق در ایلام بسیار و نیز در توضیح کلمه بفتح مذکور است کفر شرح با بترت و
 همچنین فاعل فرانسوی بفتح فا و سکون در این طرز و در بعضی زار منقوط و سیم و تندید
 و فتح را در غیر منقوط است کت فینه در این کس بسیار و جمع زیاده تراویق او در شده

لآدمح آن است که ز بجهت سنگ و بگردد ز فردین با و نون صفت بیغی غیر بیغی
 ز غم و اندیشه بجز باشد مانند زین و همین بیبر و ز زعفران و لطافت و کوشش تیر تیر
 بیغی بین خاک کوشش بگردد بگردد با و صفت کاف فارسی و سکون سین و فتح نا و کوشش
 را افعال ماضی است و این لایب بر آن ایستاده که در اصل است بر سرعت انتقال
 و همچنین به پروانه که بیغی صفت بهار با بیغی سر سبز که در و کمال و سبزه و دیدنات بیغی
 با هر صحت و نون و جز آن جمع صفت با بیغی صفت با بیغی نون فحی بود و در نون بین با
 و نبات نخستین خط است و آن عبارت است از لاکه هر کلمه که در مذکر در صورت خطا مانند
 لاکه بگردد در آیت لیکس بون انهم یکس نون صنعا
 یعنی بنی نون کاف نون که بدر سنه که لیک ن کینند کار نکایت همه بیغی
 که هر آن صفت بگردد فارسیه جا که کسی را پست نند و ز نون ماه
 که ابتدا بگردد زین روز باشد قبا با بیغی جا که لای حروف است بر کبر
 انهم و سکون سین مهمه و فتح تا ز فرقا و سکون با هر صحت و فتح دار و صحت
 دیبا و کوشش اسطر مقل با سندس لغیم سین مهمه و سکون نون و ضم دل و سین
 صفتین که دیبا با باریک است و کوشش بر بیغی با هر صحت نون و بدن اطفال با بیغی
 جیسع طفای با بیغی غیر نون ز لاکه مهمه و جز آن قدم لغیمین فاف و دل از زعفران زین

موسم بفتح میم و کسر سین وقت و هنگام سکون بضم تین منقوطه و ماقای
 کاف ناسکفته عصاره بضم عین و صاد و همدین خیمه بفت لادن بیرون ایوان
 و مایع بخیر آن تا آن درخت انور قدرت ما بضم توانائی فاتی بفت و کسر عین
 چیزیکه بالدر چیزی باشد ز بیت بفتح تار فوقان و سکون رار و کسیر
 سر چین پرو لادن نخی بفتح نون و سکون خام و بجه درخت خرمایان
 بیاد موضع و کسر سین مهله درخت بند و بانج خورسید کسر سین
 منقوطه آفتاب و عولم بند ما بفتح خوانند و آن غلط است فلک بفتح خین حرف
 کف و ناسکفته و تخفیف بضم ضرورت بجه کزفته است بجه خورسید کسری
 در وجهی که دست ترا چون خاک گرفت غفلت بخیری کسر ط بفتح تین مجسم سکون
 را و ط و همدین لذنم کف سبدن و لذنم شدن چیزی در بیج و مانند آن و
 و میان لضاف و لادن در خبر است و خبر بفتح خا و بجه و بار موصوفه
 آگاهی از نیک و بد و در صطوح عمار و اصول حدیث فضله حضرت رسول علیه السلام
 و دعای گویند و در عرف منطوقیان بجه محض صدق و کذب با کلمات
 بکسر عینه موجود است جمع کاین بفتح میم و سکون فاق و فتح خا بجه صد بجه
 بفتح نازیدن و عالمیان بفتح لام جهانیان صفوت بهر است حرکت صا همدین کسری

کعبه منور باد و علیہ السلام یعنی تمام شتمه با نفع تا اول و کسر هم و تشدید
 یعنی تمامی چیزها با هم با نفع که بدین و کوه سز زمان با نفع وقت احمدی از رزم
 حضرت برکت است ه است مجتبه اسم مفعول اصبا یعنی بر زمین و فتح و نام
 حضرت محمد اسم مفعول محبت نیز بسیار صفت گفته که مصطفی برکت
 این هم اسم می نام بجا چون است صفت بفتحین صاد و صد و تشدید و لفظ
 صلوات از باب بیل الله اسم ذات خداست علیه یعنی عین السلام
 اسم بفتحین حروف ثلثه و تشدید و تشدید یعنی بدو فرستند خدا بر
 دست که بدو فرستند اول بدو که علم کنی پس بدین کان بالدر بیت در
 کن عاب و تشدید از جهان گاه بیت فارسی تشدید و همانا که کن
 فخر عات طابع ناموزون لیل ن است نفع مطاع نیز کریم قسیم
 بسم و سیم نفع نفع سیم مجرکه فادر خود بین و این کلمه بالفاظ الله
 خبر سید احمد وقت یعنی مطاع یعنی سیم اسم مفعول اطاعت یعنی زمان
 یعنی نفع زن و کسر بر موصی و تشدید یا تشدید پیغمبر و خبر و سیم قسیم مثل نفع
 بقاف و سیم جمله خوبصورت مستحق است از وقت است با نفع که حسن است
 قسیم مجسم و سیم جمله بر وزن نفع بزرگن و عظیم من در سیم ماب بر حسن

و سینه محمدیست برین گفتن و نسیم برین خریف است و نسیم بواو و صمیم
 است از و است بالفصح که میخیزد خراب است پس هم بیت است که از و
 پیغمبر خدا در خواندن و فرمان به شده است و پیغمبر است و سخن است و حجاب
 و بزرگ است و آهسته خند گفتن است و خوب صورت است آرزو که بر سر
 اقبال رسید است سر در راه محمد و آل محمد است است به هم نهد و نشدیم که
 و خزان بآن گفتی به از زنده ماند باغبان و در بان بگفتی که بالفصح با و
 و سکون دارد و در این و بالفصح نسیم و سکون دارد نام پیغمبر است که
 قوم کا و خود از خدا آید طوفان در خوار است که گویند طوفان از نور سیر زنده بود
 گرفت خافان گوید از دیده کمر و دیده می بزم است آرزو نور خوار طوفان
 بیغ العجا که کف الی صبح بجا به حسن است جمع خفانه صلا علیه و آله
 بیغ ماضی صمیم بالفصح است بالفصح بزرگ کلدی در صراج است بالفصح بندم قدر و همین
 و مفعولت و ضمیر است در و فاعل است بالفصح تمامی و تمام شدن و موجود است
 بسین بیغ و فاعل صمیم بالفصح است بالفصح الی صمد و جمیع و الف مفعولت و ضمیر
 است در و فاعل حرف ج جبال بالفصح خرد و مجروح است ماضی صمیم است بالفصح
 جمیع همه و فاعل مضاف فاعل خفان یکسره فارسی جمیع خفان بالفصح و مضاف

صلوات صیغه جمع مذکر امر حاضر صمیم باب تفضیال آن مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر ^۶
 باید دانست که عطف بر ضمیر مجرور با اعلایه جار جازمیت و در ضمیر صاع عطف
 مجرور علیه بنا بر ضرورت نحو واقع شده و گفته اند يجوز للشاعر مالا
 يجوز لغيره یعنی در این باب امر را آنچه در این باب نیست امر را پس ضمیر است
 آن است که رسیدیم بزرگ کند بر این سبب هم خود را که ناری را بخوبی خود
 تمام فرمای و در درجه بفرسند بر و بر فریاد آن او که هر گاه فاعل ضرب است واقع
 انابت مگر بمن و در و بار موصوفه باز که بدن بر خود است تا کجا کسب است
 و هم و بار موصوفه باسخ جان حق بفتح صاع صاعه و ن در فاعل نام خداست
 حد فاعل صاع صاع باب تفضیله بر تر است امر از آن تا کسب موصوفه ن تفضیله
 بفتحین تا و ضا معجوز است بدو ضمیر را در صاعه زلدی که ن سبحان بضم
 مصدر است یعنی پاک میکنم خدا را از هر بدی یا مالا مکتی لقد
 استحقیت من عبدی و لکن له غیری باختر است
 مالا که بفتح هم و کسر من جمع ملک بفتحین و صاعه و بار تفضیله صاعه و جمع است
 که بفتح هم آید قد بفتح فاعل که ن و صاعه بر ماضی در حال است فاعله تفضیله که استحقیت
 بکار صاعه و در یا در کتاب تفضیله و صاعه حاضر صمیم مذکر باب تفضیال باید دانست

که استجای بعضی الفبا من لغت است از حذف مد است اینجا بعضی حرفت بده ولد
 در دم آنت که اثر و نتیجه آن بعد با قاضی ناصر الدین بیضاوی تصریح کرده که بعضی صفات
 که ظاهر آن از قبیل الفعلاست در حق و احوال و بیرون مجاز بعضی از اول و اول است
 سخن کبریم و سکون زن حرف ج و ج و با نفع مجبور و یا و تکلم است غیر سخن
 بفتح دم و سکون یا رخی ز ما ضعیف امر او سلا غیر حرف ف با نفع
 پس غفرت نبین معجزه و فادرا و جمله تکلم و لفظی از باب ضرب یعنی
 از اول کفان من کفینه تخفین سیم سیداریم از قبیل خود و نیت مراد
 در ای کس تخفین امر زیدیم مراد باید در ای کس در ای کس بفتح
 اول و سکون هم و فتح سیم و حرکت همزه با فبا و لفظ و حذف کفنه
 یا بل جسیع او بر مدناک دعوت با نفع با کون دعا با نفع با کون و طلبت
 گرم بفتح ج و انم در لطف با نفع هم با نفع عاکفان کعبه فتح عاکف بعین جمله
 و کس کاف که نشین کعبه خانه خدا که یکبار زیارت او و تمام عرض
 بر طر ز لود و اصله و لفظ و یکبار در چشم فقه مذکور است جدل با نفع بزرگ
 عبادت با یکسر رسیدن معترف بعین و را بر هم نشین و فاسم فعل
 اعتراف غیر قبول کنندت ^{بینه} ما عبدناک تو عبادت کعبه یعنی ما مسلم

شنی تکلم مع الفجر باب لغزک یا بفتح یحیی خطاب واحد مکرر مذکر و مفعول
 غیر شرا و اور و مفعول مطلق و مضاف عبارت یا یک مضاف الیه و مضاف
 و کاف مضاف الیه یعنی نیز شنیدیم ز یاد حق پرسیدن و در وصف کبریا
 و فا صفت کفینده و صفت کبریا و صفت آن وحدت خیر بر است صلیه
 بکبریا و صفت و سکون لام صفت بصورت و کاف مخبر بصدر بفتح
 یعنی گرفته شدن سوزنی که است ما عرفناک حق معرفتک
 عرفناش عبدنا از باب ضرب معرفت بفتح بیستم شناسیدن عاقلی که گشت
 شرط جزا او مخدوف مثل شنیدیم گفت زیرا که بیدل از زبان آن در حرف
 جزا و در عیال و فارسی است عاقلی یا بفتح و لکن و فتحین از جمله کلمات
 عاقلی اسم فاعل او است و معروق اسم مفعول ای زود و بدیدند
 بری در بیان آمده یا و تو عرفناک از جمله جان آفرین و مشهور عاقلی
 که برین سر و کلاه است عاقبت ما را بیان سر را برین معروق در کنار
 رویش بیدل زبان آتش چه گوید که از هر است بلند یکی از جمله کلمات
 لکنه تحقیق دل رسیدن یا هر که از ولایت صیب یا بفتح جیم و سکون یا و کما
 کربان مراقبه بضم جیم و فتح فاف یکدیگر در انظار با کهن دور است مطلق حضور است

با خدا میجو غیبت از ما کورم کما کشفه مثاک بقده بسین منقوطه وفا پید کفون
 مستغرق بفضیلم میم و سکون بسین همد و فتح ناز فرخنا و سکون
 غیبی بحیر و فتح را وقاف فرا گرفته و ظاهر آنست که مستغرق بکسرت
 غرق کونن در کسرت لفظه استغرق شدن حالت فحش کوه بران با اصحاب
 بالفصح یا در آن سبع صحب بالفصح در سبع حسیب و در مطالبت اصحاب سبع
 مانند ظاهر جمع ظاهر طریقی راه است با کسرت سخن کفون و کسرت بودن
 نخته بسین سکین خیز و غور که اینست کسرتن خاطر یک طرول و فصحی در آن
 در اولدم این خاطر از اول این تر خود سار که مجنون بر سر
 از این چنین کما کسرت بسین همد و در اولدم که لذت و صد کسرت همد
 نفع های در کسرت اول همد و کسرت دیدار کما کسرت و در فارسی سکون اول
 و کسرت یحیی آید هم کسرت اسم مفعول است و در فارسی بود و مجول
 یعنی بیرون استغاثت و کما کسرت هم کسرت بسین همد و در عبارتی
 مذکور است با حذف کسرت چنانکه در این بیت کسرت هم کما کسرت از این
 کما کسرت و کسرت بیوی یعنی کسرت هم کسرت از لفظ کسرت بیوی
 حذف کسرت و کسرت یحیی اسم مفعول است و در فارسی است این کسرت
 لفظه کما

الفقه بزرگم و آمد بجانم زه در بارگاه و بار بخت از بس سوزن یعنی با بستم
و نه در بار گهم و بار بستم هر سخن با صفت کنایه از بیدار و غیره و خود روشن است
پروند که است مشهور در علمای شیعه است که بعضی هم می دانند و در وقت اول
و سرین و کوی کنند و کوی باقیح و اللطف خراسان طاهرین حبتین سخن می گویند
عش اند و می گویند ما تقسیم در واقع سخن می خوانند و معانی نیند از جمله گفتند
که او را از این خبر است از حروف سخن نیز نیکو جبرین بیست است بخان
چنین که پس بر روی او است با خیال جبرین که روی او است خیال بقیح
صورت در خوابیند و در آینه باشد و در کت زار با نکت و نشان کت بر
خاف و با نکت از اندزه حال با بضم ترجمه طریح ظاهر بود و نکت
در اسم بقیح سخن دل بر حریف بقیح شنیدن با بضم حروف و بریدن و بعضی
نانه با بضم خوانند که خراسان بهر همه بقیح سخن می خوانند و در کمال
بکسر زلال بجهت و سکون کاف با کفند محاسب بقیح هم اولت و کسر هم جمع می خوانند
یعنی صفت با دانه بیار فارسی است ترجمه ملک است بکسر هم می خوانند
انار الله برمانه انار خفاث ثانی خدمت از باب افعال است و الله فاعل است
بر مان با بضم محبت و مفعول است یعنی روشن کند خدا و لید او را نیز می دانند

که در اثبات وحدانیت الله خدا تعالی اندر او شریک نه جمیع غریب
 بعد از توحید در بیان سایر ارباب و خلق حضرت شیخ زین العابدین علیه السلام
 جمع فرموده با نفع ایدمانت زلب و لبرزد و مان شیرین تر از خن شیرین و کج کفین
 از آن شیرین تر و عظم نفع عین همد و نشد بر سیم و تخفیف کلمه توحید است شیخ
 یعنی هم کلمه اقله با نفع است هر گاه صحت کبیر و همد او را از بسط نفع
 با هر صحت و کسین همد و سکون با رخا زجای فرغ قصید نفعین
 قاف و صا و همد و فتح جمیع از خود ما و قیاسی از آن که وقایع شیرین
 حدیث سخن رفقه با نفع با ن و در حرف ما ن کاغذ نوشته است
 با نفع سیم و سکون نون و هم از حرف سید الله شد با جمیع است
 و از نظر نوشته کاغذ زان کاغذ که در آن مهر زین العابدین علیه السلام
 کاغذ که در آن نام نوشته اند چنانکه بگویند در روز قیامت نامند و روز قیامت
 در کوی بفضیلت گویند فقط با نفع افزون شدن بدعت او بعد از کلام
 تصفیه حال و غیر رسیدن صواب نفع با برهان کبریا که است با کاف
 یک کسوف با یغوانه و با کسوف از است یعنی او را از ما سبب جان با کسوف
 با نفع تمام و صبح کسوف چنانکه در فرنگ اربعه فرقی است لای نفع نفع اول

شدت و لطف نصیب هیچ کس نباشد و در عرف از چیز باریکتر باشد در خط
 یا نیکوترین فایده و ابی ناده مقام با لفظ محالی نادان سیمان بضم سین و فتح
 لام نام غیر است نام کبریا و جمله باری کنند اما که در اینجا کلام
 است نه با و نه عظیم لکن از بی حال لکن گفته در شناسه بهای هرگز
 در دنیا بهای مان عصر کف بزرگ باشد پس بر زمین قریب فطرت مشرق بعضی
 ث رحان در لطف شناسه بهای به جاز نیست ملک نیز لفظ را بر کلام
 خدا بیجا اطلاق نمیشود که حضرت شیخ بر منجی مطلع نموده اند معظم است
 تعظیم یعنی بزرگ است اما با لفظ شیخ نموده و کافی است که در لفظ شیخ
 چه اندر یک اسم بر یکا در است و اما این نیز گویند و لکن در قافیه شیخ کاف
 استعمال کنند و بعد از شیخ کاف اما با یک سوزن دور احکم شیر لکه و بعد از
 شیخ سعد و جمع در است که او با لکه شیر لکن نه و خط یک بر قرار استند
 همچنین شیخ سعد لکن در زمانه شیخ بر شیخ نموده و در شیخ کاف تا
 استعمال کنند بجز شیخ زبیر لفظ را که کاف شیخ باشد لکن نیست در اول
 کاف تا شیخ که استعمال نمایند و جمع فارسی و عربی در لغت است این و همچنین
 با نام و فارسی است لکن در قیاس شیخ قول نیست و نیز عیب است که گفته

و سکون کاف و قاف گویند اعظم بروزن اکابر بزکرت مطهر بروزن موقع قبضه
 حاکم در دنیا بنام بیجان یا کسی که در دنیا بیجا بودیم مجسم نماید اگر گویند
 صدق شیخ بزرگوار است بجزارت از علی که بالدر او این یا اب یا اینه با نام یا
 و نه آنکه و آنکه از هم حاصل نمیشود و دلالت بر مع یا قطع پس لقب مثل
 شمس الدین و بدر الدین و لکسم است مانند زید و عمر طاک سیر طاک رجب
 و تاید لکم یا باقی در آنکه در آنکه طاک ضعیف گویند بزرگوار است
 و وجهک دلتین در کورهای و معنی بنامند و طاک موجب از اولدم است در صف
 بکسر فا و راض یعنی همزه و سکون بر و صمد و ضا و بجهت غیر که خداوند
 او بر ارض غنه و در صفت او بر اصل یا در با بعضی ای پروردگار فرستاد و باران را
 و آنکه در کتب بجهت تخفیف و در بعضی از نسخ یا در حرف مذکرات نه مخوف
 از هر یک که در آن و فتح ضا و اعر حاضر صدم مذکرات با یک و دو او بر قفص است که و مخوف
 بناید خوانند و بار او است که سخن یعنی سخن و سکون نموده از ارض یعنی سخن و مخوف
 بجهت اعر حاضر مذکرات با افعال و دو او بر قفص افتاد که بجهت ای پروردگار فرستاد
 از دو و خوانند و از هر دو از سخن است بجهت این آیت رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ
 وَ رَضُوا عَنْهُمْ یعنی از این که خدا از این که در هر دو از این که از خدا
 از

۱۰
 و بعضی سخن سخن است بخداوند جهان و فاعل نظر است همان خداوند جهان
 عین نفع عین جمله سیم غایت با کسر و النفع للنفات و وجهها و اهتمام نظر نفی
 دیدن بگریه یافته لم دیدن و همین شد بگریه اول کسان نفع نظر بازی
 نفسی مصدر با نفعی یعنی ناکه این بنامه ندمه و اب رده که با کسر
 رات عانی و عینی صافی اند و عسوف سزد که عانی اند و در جرم نفعین در
 ناچار گرفته بدید فاعل و مخفی آن در فارسی سابع است یعنی هم لام نفع
 و در خست فاعل هم یعنی دانسته ناکه چیه محبت نفعین حار و کله و
 با در سینه و ضمیم هم عولم است که ایزده نفع کاف فارسی میاکنده و در نفع
 در حدیث این است الناس علی دین ملوکهم ناس هم و سید
 عا جا رودین مجور است و سنان کبر ملک و ضمیم نفعی بهای مان جمع ملک
 نفع اول کسر هم و مجمع خبر مبتدا یعنی نهم بگریه سیک مان خویش انداید
 که این حدیث را جامع است از حدیث نهم و در هر باب رحمت بهای و نفع
 در نظر دارند و بر طبق رضا هم در ندمه که او را با سیم که همه با او کند با کله
 بلکه از آن قفس سکن بگریه که آله را با سیم نماند از نفعین درین
 در دین سیک و ضمیم در جرم نفعی نفع از نفعین و در ندمه که دل نفع

مدت اندک زمان و پاره از وقت **اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ**
بِطُولِ حَيَاتِهِ اللهم دراصل یا اللہ بجز بار اخذ کفر و ستم
 شد در آفر او عرض آفر متع او حاضر صلیم و لحد مذکر با تعقیب
 جمع هم در اسم فاعل **بِطُولِ حَيَاتِهِ** و مفعول متع ملک ضم محو
 و مضاف و حیات مضاف الیه و مضاف و ما مضاف الیه غیر از مضاف
 سمانا لکدر از زین کلام او و مضاف حیات مضاف الیه و مضاف
 او حاضر صلیم مذکر و لحد مضاف الیه مفعول متع و مضاف
 که جمع حیات و غیر الی است در لفظ حیات این کلام و از تخریف کلام
 بهر سبب در حقیقت مذکور است فی حدیث کل من یبایع ابا و ارفع
دَرَجَاتِ أَوْلِيَائِهِ و ولایت ارفع بله صلیم و فاعل صلیم
 مانند ضاعف او حاضر صلیم درجات بفتح جیم و لجه بفتح جیم و مفعول
 او بفتح هین و کسر لام جمع و مضاف الیه درجات و لجه جمع
 یعنی بلند مرتبه در شان اولاد و حاکمان او را و ذکر علی اعدائهم
و شَمَاتِهِ و او حاضر صلیم بفتح ص ل فتح ش م و ش م
 که در متع نفسیه یا به عل قول الله تعالی و ذکرناکم تدمیرا

الی الخیر

پس استعمال آن به تحت مع بطریق تضمین ضم غصب و سخط و مشاکل و غیره
 و عدد با الفتح جمع عد و نفع علی و ضم دلال و هندی و نشد به و او و نبات تضمین جمع
 و نشد به جمع جمع نبات کبیر سیم چون طقد ب و طاب یعنی ناکم کنند بر خرد سمن
 یعنی مهد کب که کار بردن آن او در شان دو در بعضی زرنج در می نبات و نبات
 واقع شد و تة تضم و دو و شین سیم سخن چنان جمع و کسر مشاکل و فوا
 بما نثلی فی القرآن من آیاتیه ما رسوله می ماضی مجهول بضمیر
 قرآن بضم قاف و سکون راء و مد هم کن در بر خیر ما ماضی صلی علیهم
 ناکم کب کبیر سیم و سکون زن لذایات بالحمد جمع آیت غیر مجز
 چیز که خواندن است در قرآن لذایتها و او و زیلات بیان است
 و آیتین از کلام الله با و ام با هم نیز جمع آیت و قرآنی ماه را گو
 ره و سیم بضم بر که آیه خوش بوی که سیم به برین فرایه اللهم آمین بکن
 آسن بالمد و کسیر سیم امر مضرب باب افعال ملین بفتحین سده و مفعول مضرب بفتح
 در پناه دار سده و را و الحفظ و لکن احفظ امر حاضر معلوم با حسم
 و لفتحین فرزند و مفعول مضرب یعنی کفها در فرزند او را باید دانست
 که همرا حفظ مکتوب است تلفظ ایها تقدیر رخ ایها کبیرین همرا و زار حبه

و اول عهد نام الله و در فارس تقدس نام صدم باب تفخیم است که خط
 بکسر خا رجیم و کسره یط و عهد با رة زمین علی بن ابراهیم شهرت معروف در این
 زمین بیت نفع ما و سکون با رختا و با روصن ترسیدن حاکم یک کاف
 و اور عادل و لقا حاکم یک کسره نام و زناها ما کسره بریم کار آمان با نفع نهاده آید
 با هم چنین با قاضی نام تقدس ضاوی نوشته در رسم خط استخمس غیر
 قریب است این نفع با روصن ضاوی است که از و حرف ندر صرف کنند
 لهذا منصرف است زیرا که نامه مضاف مضروب شد بجهت فیه که ای بر کوفه
 عیان لقد سعد الدنيا به دام سعدان و آید
 المولى بالولاية النصر كذلك ينشأ البيت هو
 عرفها و حسن نبات الأرض من گرم البذر
 در روی راه حرف اصفا فیه است در بن نظم بخوی باید خواند که با سر
 تلفظ که کوفه کند است سعد ما صدم با بسخ و دم ما صدم با نفع
 سعد نفع سین و سکون عین مهین نمانجی و فاعل اب ای صدم با
 تفخیم و حرف با و منصرف و مراد نفع و الف مقصوره فدا ایعلا
 و فاعل با حرف جر الیه با نفع من و سکون نام و کسره و اوجع لورا با کسره و ج
 الف

و مضاف بسوی نصر یا نصیح که لک بفتح کاف و الف تلفظ بعد ذال محو نه کنون و کسر
 لدم و فتح کاف یا بنون و شین محو به مضارع علمیم باب منع کینه تکسر لدم و سکون
 یا که تخلاذ و نون درخت خرمای و فاعل فعل هو بالضم ما و فتح واو و سبند او حق
 بکسر عین و سکون راء و هکسین و قاف خبر حسن بالضم سبند او مضاف بنا
 مضاف الیه و مضاف و ارض مضاف الیه من جوارم مجرور و مضاف و جار
 مجرور و متعلق مثبت با ثابرت ابر خبر سبند ایدر یا نصیح با اروضح و سکون ذال
 سبجی تخفی در زمین ریزند و مضاف الیه پس خبر ابر و ثابرت آن است و هر اینه تخفی
 ثابرت سبند دنیا با و و پرسته بالذکر تخفی او و قوت دهد او را خدا در نیزه
 یا آری کعدن همچنان پیدا کنونی مانند بلاء درخت خرمای که آن بلاء
 پنج اوست و خود خبریکه از زمین روید از بزرگ آنست اقصیم بالکسر کوز
 بالکسر و تن یک تخفی است از هفت بخش معمر زمین با کس را بر کوفت در قدیم
 تمام ملک ایران را کفند و آن از ره چون تالیب فرات و از باب ابواب
 دریای عمان است و بحر و الام و غیرت از نه هر و دیگر موم با کس را و از کس
 جدا گشته و چون در فرس قدیم خراسان عرق را کوبند و آن ملک در شرق است
 واقع است خراسان نایبند و نشانک اسبیب و یا که مجهول نه جمله صدمه

بالفصح در بند و مکه گویند و بهر بالفصح روز کار ما سن بالفصح سیم و سگون هم رسد و
 سیم و چهارم و رضا با لکس خورشید صفت بقا بالفصح در ام با لکس نفا در اشرف
 جزا با لکس تالیف و سبب نفیجین بسیار که در سبب حصول خبر است
 تالیف جمع کردن و در کلام علماء در تقابالت صنف و در معنی و در دل صفت
 در نظر و در کشف میوه مندرجات و در خبر و در تالیف جمع کردن سخنان
 مهم است کتاب سمرقند تا ما که رسیدن ایام بالفصح هم در سبب
 روز ما جمع سیم بالفصح تلف نفیجین تا در فوقان و در ام نیستن تا تلف بر وزن
 تصرف و در معنی خردن سنگ لاف و در این معنی و در کفر زشت و در کتب
 او در اول دفع محاکم انبوه جزا که در کتب نظایر است به بعضی کاتبان در
 سنگ لکس کوفه و در کتب معنی حسن اما سن بالفصح در سبب
 ایات بالفصح جمع بیت و بیت بالفصح شعر در ام صنف و در ایات بالفصح
 قول هم از معنی حجاب بالفصح ترجمه مخزون کتابت لذایم کثیر است چنانکه در معنی
 در روز کار و در حجاب بالفصح خارج و کسر هم در صفت کسر را و سگون
 حاد و صفت کوه کردن با را با سبب شین شین با در کتب صحیح حجاب بالفصح
 و کسر حاد و صفت کوه سبب ایات معنی با لکس آبا کسر در معنی حاد را و گویند

بدیگری بلیه دیگر کس کجا خاند که بفرمود و منزل بلیه دیگر کس کجا
 واقع شد ایضا باقر زبند و تمام کس کجا دیگر نماند بر آن از خود با
 بگاشته نبرد برین تقدیر بسبب بر پا و با بختی بر در فارسی زبان و عذار
 بفتح غین سحره و کسید دلال مهمل بر یوف خاک بضمین خا و نقطه و زان
 و غریک سمان غیر زنگ کات و عروفت و آفتاب ترحم خواجه کس
 در علم است برین طرز استند او تکم است تیز بود و مجتهد و معروف نام
 ماه تابستان است و در زبان روم خا بفتح غین سحره و کسید دلال مهمل
 یعنی عروفت و شایسته پرستنده در کاش و نقفان است و آفتاب ترحم
 یعنی جلوه است سخن اند و در آفات جلوه بنا بر آن دانسته اند و کس
 تیز مغز است که در سندان است مانند جلوه روزگار است و کس کجا
 و کس کجا مغز است که تیز است و در بعضی از این و اویت برین تقدیر و تقویر
 چنین باشد که عروفت آفتاب ترحم یعنی سرخ از اول و زود که درین
 و شایسته ترحم کس ای سید است و غیر از کس کجا درین با بختی با بختی
 که در سانس بر باد کس سر بر نه بختی نیای از پیر لکه چون محتاج نقفان کس و خری
 ندانسته باشی و سانس بفروردت بفروردت و حرف آن مطلب کس بطریق کس

فلهذا اندر بعضی از سخنانی که است در نهدینست برت بیخ نظر در است
 نهدینست که باید در در کند چون است که را هر که کند فرود بیخ نظر
 بعجز در او و عین همین نجه رسیده باشد از درنه کاسته خودید با لغم
 خا در نقطه و کسر و او است زرد و کندانی لایق فایم افوق خود و در خانم
 جو که گویند و در بعضی از نسخ بخوبید با بار و خا در بجه مکسر و او محدود
 و در قس و خودید نیز عان سخن و الله الزری گوید بر محیط فلک لذت بار
 مسر نفاهه بر بسط که از خودید زج پوشد مات و بار بخوبید
 خورشید بگون نون و نیز در وقت مخصوص در است فرود کید
 پاک از بکنت کرد لیس با بجا که از در افکند و متن از خودید
 صبا که با کاه آنچه باشد و بعضی فصد خودید نمکند که خود یافت بیخ نظر
 بزکات همه خودید یک کند خولسته و خود کس و من نمکند
 مسلمی نفتح بیم و سکون صا و فتح لدم صلح کار ضد سفید
 بکند و شنید بعجز و بار جهل و فتح بیم کس و کج و جانی متن و خودید
 در شنید و در شنید صنعت است و کن جارت لذت تمام لفظه
 حروف شنید لیس و طراط که است تقان آن است در ناظم یادید و نظم

یاد در شرف الفاطی لک و حرف لایق متقاربت و متجانسند بضم عن
 عهد و سکون زار سقطه منها که صحبت بضم عناید و فرخنده
 ترک کون و بعد بالکسین کدین زبان برین خا و کسین و کسین
 نشت مخفف نشستن صم بضم ما و عهد و تندی بیدیم کون جمع بضم
 و تندی بیدیم بضم بار و صحن و سکون کاف کشفان جمع بوزن
 اکلایغی بطرز و در و سکون کون و کفان حکم و یکم بطریق با نغده باشد
 چنانکه ما و شمار و لود اطلاق میکنند حکم با بضم فرمان کجای فیه باشد
 بلی بار کون و نشستن صم اسیس بفتح همز و کسین بوزن بیا بضم خا و کسین
 اسم و ضم هر دو بفتح اول و تندی بضم اندو و جلیشک اسیس بضم
 و درین کلمات با نفع نامه مدحیت بضم هم و فتح عین عهد با یکدیگر باز کون
 سعادت عین عهد و شین بجه و در عهد بوزن مدحیت اسیس کون
 با هم جواب با نفع یا نفع حافظ بوزن کسین است به بدم کفنه و مخدوم
 عفاک لک کفنه جواب تخمیزید کسین کسین کسین کسین بضم عین
 عهد و تندی و ضم بار و صحن بند کون امکان با کسین طمان
 کسین بضم کفان در کسین خا کسین کسین بضم و تندی بیدیم

آویزها حسب بقیعین عاروسین عهد و بار موصح اندازن و لغوه کسب
 حال و کارند که مطلع بضم میم و ت دید و فتح طار عهد و کسب ندید
 فدی بضم فاکتاریت از عهد غائب غم بفتح عین عهد و سکون
 معجمه فدی بضم نیت بکسر نون و ت دید و فتح یار تختا و تخفیف کنی غم
 بفتح صیم و سکون زار معجمه بریدن و قطع کهن بقیه بر وزن رعیه یار ما
 معکف بضم میم و سکون عین عهد و فتح نا و کسب کاف کوشید
 مجانب بضم میم و فتح نو بکسر نون بغیرت یار فسم و بفت
 بکسر عین عهد و ت دید زار معجمه بد بضم بجم موقوف هم برین معجم
 و قدم بر نزلدم جاس زوم عکارت خونا مالوف کفر کسب هم طای
 راه مردوف مسکین غم زخم خسته شده جهات بفتح نون استن کفایت
 بفتح کاف و ت دید فاشجه لدم کید سبب ان سر کند در ماه رمضان و خول
 بیس بفتح یار تختا سر کند و کفایت قسم در قرآن مجید چهار نامه کسب
 طام طمان و نق مسکین یار نالین ان یار زله کهن کعبه و کسب برین
 قار بنام صوم سه روز سه ماه بفتح ان صدف ضد و نامور و فتح
 و ناس زکار در ای اندایم و خط صوم در است نقص بفتح نون و سکون

رضا ابو

وضاحه بچه گستن او لو او اولی بضم همز و و او کتوب نبت موقوف
 و ضم لدم و کسر آن خداوندان جمع هم با بضم و درین باب جمع غیر لفظ نفوذ
 خدند لیباب بفتح خود و ما جمع هم بضم لدم و شد بد با هم لفظ
 بضم اول و فتح فاق و فاق نام شمسیه و نضیه کم لفظه صدر الکفیم
 فتح کوبه از کتاز لفظ لدم و کسب لفظ لفظ از عا بفتح عین و کسب
 و ت درید با کتاز لفظ اسم اسد لفظ لفظ اسم کسب نون خدند
 شمسیه و خدند کتاز اندرون علی کتید کسب نین ترجمه منضاح کتیر فروش
 جهر ادب بفتحین فرنگ و پسر و کتاز بدشتن صدر خیز و دانش و طور
 پسندیده یقال ادب الرجل یا رطب بضم همز لفظ کتوب
 فادب طری با کتال بد و فارسیان بضم غظه استعمال که اندازند
 کتدره و ظاهر آن است طیره با بفتح سبک و مصدر است بضم فاعا بضم سبک
 یا ماسک یا امدقن او بر سبک یا نغمه با سبک مانند زید عدل و در کتوب
 طیره با کتور در بزم بضم زنتی بدی با سبک در جده در محاور قدما بضم
 کلم و محکم مشاک است و در بقیام همین صفت واقع شد بضم سبک
 گانه چنانکه لفظه و لغزش میگردید که با بضم همز و فتح لدم یا یکدیگر گفتن

فتوت بضمین فاوناوت ندید و او جو اندر دم خداستش دانستن محاد و بیجا
و دال همین و نارسفته بروزن و سخن مکالمه هر وقت بضمین و نارسید و او
لغوی و کلامی بضمیم هم و کس فاب ز کار است نیز بکس بن و بیار مجاهد
چنان کن که بضمیم کاف فارسی و کس ز در منقطع است و کس ز در بختین
خطاب است نیز صفت امرت و لفظ در زائد و با کس مقل در نیز
نسخه است کس بضمیم بکس بکس با کس بکس در اند و کس بضمیم
که بان جان بروی غایب کس آمد با مجید ند پس در زدن کس بکس و لکن
همه بکس کند و کس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس
در رضا اختیار باید که نفع تمام نفع و کس کن صالحه و
و موسم ریح به صولت با نفع اسب برد با نفع بار موهج و کس کن
ر از جمله سر ما اولن با نفع وقت کس بکس حال لکن با کس نهام
کس بکس چند روزت هم و کس بکس و و نفع و او و کس کن در صدم
کس بکس
بهارت و در زبان کس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس بکس
سجود در وقت آن نافع او بنا بر حسب طلبه کس بکس بکس بکس بکس بکس

نام ماه ما در هر ماه که نیشک وی ماه و نیز ماه و غیر آن بنا بر نفع بیم و بر
 جمع نیز یکسره اول و سکون هم و فتح بیم نفعی خطیب بندر و بر خطیب
 خطبه خوانند قضبان نفع قاف و کسرتن و سکون ضلالت معجزه و بار اوصاف خطبه
 درخت جمع قضبان نفع قاف و کسرتن معجزه نفع ندم و در کسرتن
 هم هر ولید با جمع که در نفع ندم و کسرتن اول و حق نفعی صورت
 عقد که یکسره عین محمد و ذوال معجزه است که یکسره با معجزه نفع
 عین و سکون ضلالت معجزه و بار اوصاف ختمت که سبب نفع بیم و کسرتن و در
 و سکون یا درخت و معجزه که در لابعدن مرفوع نفع بیم و کسرتن معجزه
 نگاه داشتن خیریت یکسره تا فرغانه و سکون بیم و بار محمد و در
 فارس سناک که نیند و گن صبریت که در غیر در یابی نیاید که بسیار است
 بر سارست و مان که کماله و بیان در لذت و سبب دندان و لعل و در رخ
 باله و چهار دندان پس در رخ بیان و در سبب نیند که در کسرتن
 چنانچه دندانها بر سبب نیند در بیان یکد که در کسرتن و بعضی میگویند
 دندان پس لعل و چهار دندان رخ بیان بسیار است چنانچه سینه
 حسنه و حرکت نیند و است سناک است که نیند معزاید و این در در کسرتن

و چهارم بالی و اللی و قوم مدند و نینون کنست اورا کما لند زبر کما کما
 در بد لذیع و کز کین و در پنهان کز و هر قمتب که خفیه خفت خفتند
 بیرون ع لید و مالک سد برکت ع لند لفق و جسم در کما کینند
 بکمان و ع در کت کت نه سناک ختم بضم تان و خرمیت بیاهورد
 سینه عطف کعبه عین مهد و سکن قان کشته مر لند یز یا بضم
 ناز شلنه و فنج لدر مهد و ت لدید یا کتند لضعیر نر وی بانفع و لند
 در زن مالد لایت و اورا در فارس بروین کوزند و کتن شست تارک
 اند کز کید لک در کسن سدر شسته بروین کست خرمیت
 سرت کشته نفوس برکت خرمیت کت که اورا بضم شسته
 ناکت رفوفان و نخت کتد روضه ماء ظهرها
 سلسال دوحه سیح طیرها موزون روضه
 بفتح راد و سکن و لروضه السیحه مرخنده کارات نیر بفتح نیر و بانفع
 و سکن هم عی کسک ل بفتح نیر سبب مهد آخوب ککد سرد
 و صاف و شیریز روضه خبر استدا و کتد و کت که ملک لروضه با و همین
 دوحه در سراج هم مار استدا و مضاف و نیر مضاف لید و مضاف و با

این کلمات از کتاب کیمیا
 مسدود است و در کتب دیگر
 هم آمده است

۱۷
مصاف ایله و سب ان خبر و جده صفت روضه و برقیق کس مصراع لغز
بجز آن هر خوار و خواریت که آب مجرب و خوش کدک است دو صنف نفع دل ^{در کله}
و حار صمد در ضعیف صبح با نفع حسین صمد و سکن جسم آوردن مرغ طیره
نفع طار صمد و سکن یار کما و صفا کس هم جمع است و ایضا تار و لقا
الطریق کند زود و تجدید نفع در خنک بانه در خمر و آلوده و خنک است
و هم کدک آن نفع بانه این نفع در خنک است بر قهقون نفع هم با روغن
و سکن و او و قهقون قاف و لدم و نسیم هم جا کدک است در روغن
و هم کدک رنگی نماید و نیز کدکیت جا کدکیت در با لادن مختلف نمودند و او را
در ناز و جابا کدک در فارسی آقا کدکیت و در هندوی کدکیت که نهند در جان
و هم کدک در او و سب روید سناب نسیم حسین صمد نام کدکیت خوشبو
نسید زلف خوبان و خطا مجربان و بعضی از آن است که نهند بر کدکیت
خنک غیر آید بیرون صدانه زول چوب آید بیرون پرست کدکیت
برون آید و بطرفه در سبزه کدکیت بیرون خنک نفع صاف و کدکیت
و نسیم هم نسیم را و در ناز نیز کدکیت و در صراع قهقون است رغبت نفع آرزو حکایت
و نفع کاف جمع حکم نفع راست کفار و در دست کفار نماید فرزند کدکیت بر

لدنی نبات ذریت بضم ندر و سکون زار و سجده یک و پانزده تا ناظر بنون
 و کسرها و مجزیه صحت بضم فاد و سکون مسین همد فرسخ اوراق تالغ
 جمع و رقی بفتح کاف و برین و یک و رخت نظا و ل بضم و او دست دراز کلف
 غیر آن طریقه بفتح کاف و همد و سکون یا و نخاز و سنین مجزیه نوزده و صد
 کدن خریف خزان بیدل اسم مفعول است یا نیش بل که نه و دو بجا فرسخ طبق
 بفتح خین مرفوع بفتح صواک حاکم یا بجهت و قتر الکربس اذا و عد
 و قاسم اذا و کلمه سطر و عد ماضی صمیم و فواک سطر و قاسم صمیم و رجا
 سطر و جسد سطر طیه بفتح بزرگ و فتکه و عد کله سطر بسره او س
 و عد کله با کسج رون و عد کله نار است درج رون فضاک در کله سطر
 و دن سطر جنب است که علیج اوله با آنفاق و یکا کت ن سیاق بفتح سطر بفتح
 در بفتح کاف و بضم و زو ستم در بین کدن زو ستم است حسن بفتح خول و صا
 بضم هم و عدین همد و فتح سنین سجده با یکدیگر زود کدن کاتب بجمع کتب
 محاورت بضم هم و حار همد و فتح و او با پنج طان با کسج سطر سطر مفاصل
 کفتم بفتح خور کفتم سطر اشک کفتم نامه نویسنده همد و رجه و کت
 ذخر بضم ذل و سکون خا و بفتحین ذخر و غیر کتب بفتح کون

الموبدین

۱۸
 الموبدين من السماء ^{مورد اسم مفعول} ^{تأنيدها بالفتح} ^{والمعبر}
 فوت طالت ^{مورد اسم مفعول} ^{على الاعتداء} ^{في فروع طالع}
 برئسان ^{مورد اسم مفعول} ^{عند النفع} ^{عند}
 وضم فلا محجة ^{مورد اسم مفعول} ^{بازو قاهر} ^{مورد اسم مفعول} ^{بازو} ^{مورد اسم مفعول} ^{غياث}
 الملة الباهية ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 زنج ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 ذهب ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 نازيد ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 نفعين ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 ملك ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 وضم سلطان ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 خاک ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 بافعال ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 لعام ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}
 وضاعف ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول} ^{مورد اسم مفعول}

ضاعف ضمیر که در دست فاعل در ابع با ضمیر خود ان کند از بزرگ برود
 جعل الی کل خیر ما لهما اجل من معلوم باب مع و یفعل ج و هم لغوی
 الی کلام یک معرف است و مال نفع و بدین معنی است معنی نفعی است
 بر خیر و بدی که ای بزرگ تن مرده را که نفعی نبیند تا زود غنای معانی است
 و فعلی که کن خندان تلفظ است که کن کنز است نفع من و سکون در امر
 و نفع زار و غیر مع ضاعف تا نفع است و کن کنز بعد از بروت نفعی که
 این حکیم است که سهرت منور بخیر و بیان عدل با نفع کند که حق
 بضم خا و سقوطه حضرت سعد اولینک ابو بکر کنیت معنی است
 سعد با نام پدر ابو بکر و زنی نام جد او و ظاهر است در سعد اولینک
 چه ابو بکر نام پدر سعد است که چنانکه بعضی نصد و قوم از نصد ابو بکر
 ابو بکر که کبیر زک فخر نازیدن ابو بکر کنیت پدر از این است که کبیر
 مرصد و سکون کاف و حضرت شیره خود کس با نفع زن و و ما که صد تا
 یا کس نفع یا نفع و سکون غم و تلف بیدارند من زویدم نفع
 که صد که زرا با نفع کوا منی حکیم اسم فاعل نفع نفع صلی الله
 منی بجار صد مثالی منی زید است که صد نفع نفع نفع نفع

یا در حال غم و غم روزی از روزت در دنیا اگر رشاک کسیر بیعت
 با او چه کسی بضم میم و کسیرین سوره است کنیزت مملکت بفتح با او فقا
 بالضم فاقع قاف جمع فقیع یعنی ماهه گاه در روزن مدد بالضم فاقع با او
 بنین سوره یعنی پناه بخیمین و با او اسم فاعل زیت کنیزت فضاک
 جمع فاضاک افزون و نیز یعنی هر روز فاضدن موجب میم
 و تیدید بار صحت در دست مددش التقی بفتح عن و سکن نام روزی
 و کس قاف جمع تقی بفتح و کس قاف جمع در دست مددش بر سینه خاکن
 و نامازین اهدای سزکان و اهدایین فارسی است ملک بضم میم و کس
 بیانه خوردن بفتح خا بضم و تیدید صلا صمد جمع خاصه نیز نهان و عیان یعنی
 خاصه کان عین بفتح یا رخا و کسیریم در دست ملک بضم میم و کس
 کسیر بضم یعنی دست را ملک یعنی قوت و زود ملک بفتح بار هم
 و کاف فارسی اسیر بار یعنی زندک و کهار و یک در کاف و او اسیر است
 و لدین نامزدین در دست و نه به عیاش الاسلام و المسلمین
 زیرا که سزکانان طریق بضم معنی ملک بضمین و سزکان بضمین
 با او مان اولک سبع مملکت جمع سلطان ابو بکر در دست بضمین و کسیر

پس ایضا افعال متعدده افعال ماضیه صمیم با افعال و اسما فاعل
 و غیر با افعال مفعول غیر درازند خداوند کاوس و افعال فاعل
 ماضیه صمیم با افعال و ضمیر در فاعل و راجع بالاسم و قد بانفع مفعول
 یعنی بزرگ که خداوند کاوس و کعبه در آن ماضیه صمیم با افعال
 و ضمیر در فاعل و صدر بانفع مفعول غیر که کند خداوند کاوس
 و ضعیف اجربه ضعیف ماضیه صمیم با افعال و ضمیر در فاعل و بانفع
 فرد و مفعول غیر چندان که خداوند کاوس و بانفع مفعول فرد
 او را ماضیه صمیم مفعول کعبه که افعال بانفع مفعول کعبه
 این جمع کبیر آفاق با افعال و ضمیر و ضمیر و مکن صمیم افعال
 مجموع جمع کعبه که افعال بانفع مفعول کعبه و جمع کعبه ماضیه صمیم و مکن
 کاف و ضمیر در بزرگیت لصدق بانفع جمع مفعول و ضمیر و مکن
 صمیم بانفع مفعول کعبه در این جمع بانفع مفعول کعبه و افعال ماضیه صمیم
 کنه در جمع بندگی و ضمیر او را در استرگیم مفعول بانفع و مفعول
 خداوند کاوس بانفع مفعول کعبه که مفعول بانفع ماضیه صمیم و مکن
 بیت از مفعول کعبه که خداوند کاوس را از مفعول کعبه که مفعول بانفع ماضیه صمیم

فخر

فتوح حضرت زکریا و برین تقدیر او عطف بعد محراب اندم و در کتب
نعت جائید لا یمنع لهم فرومایه گشته اند و محراب خدا را آن یعنی خدا را آن
فرومایه و همچنین در صحیح است که عباد رضیه حضرت با یکدیگر که در معین
ملیح مقرر و سخن او را بفتح کند لکن بفتح با بر روح و سکون را در جمله و
بعده بعضی تفاوت بفتح و ضم فا و را بسته بخیر شدن که اشارت آنجا
سسته لکن هر اینه تحقیق معروض بفتح میم و کسر را میاید لکن خطا است
رو بر و کفین صحاب بفتحین میم و حار و همد و ت بدیدم جامع خود آمدن و جا
شکلان نقایب کسر سز نش اشد بضم رفع کوند ط کعبه با کسر همز که
خیر بفتح ک و کزنت نه که بر کت تخم مخد زدی بر کزنت رسید
بدید و با بجز کزنت همگان بفتح ما و سکون میم و کسوف فارسه کزنت
فرض بفتح ف و هم صدای او و با بر مجمل که اول با ل ف مقصور و ز در کتب
سند است زیرا بلکه او را بضم ضیاء یعنی صدای از حقه صدای بضم شدن
و ظاهر نقایب بفتح بفتحین تا و صا و همد و ت بدیدم ضم زدن
نیگو نمفل از کتلف بر وزن نضغ از کتلف خیر نمفل که کن بنده و در صحیح
کتلف کتلف بر وزن بفرمفل و بر بفرمفل آن اوقات بفتح کتلف صحیح

با نفع مبرکه با نفع میم و سکون را در چشم جمیم و نشدید و او امید داشته
اسم سون از با نفعی بقرون بقاف و در هر صده نفی که یک سون است در هر
نخ ظاهرا است که اثبات راست به است هم تا هر فلک است با چنانکه در
بسیار است یعنی است خجسته فلک تا که بعد راست از خود و خوشی تا ایم
افزایش است و هر که همان ایام است یعنی روزگار و در نفع و در هر بار
کشید و در نفع است مانند طایب کم و نافع کلوه که یک سون است در هر
و صاف است که یک سون است و در هر نفع و در هر نفع و در هر نفع با نفع
خالص است که در هر نفع است و در هر نفع است و در هر نفع است
عقب نفع عین حمد و کفر است و در هر نفع است و در هر نفع است
بسیار است مع نفع است و در هر نفع است و در هر نفع است
معد و نفع است با نفع است و در هر نفع است و در هر نفع است
و در هر نفع است و در هر نفع است و در هر نفع است
حمد و نفع است با نفع است و در هر نفع است و در هر نفع است
جای نفع است و در هر نفع است و در هر نفع است
بزرگ نفع است با نفع است و در هر نفع است و در هر نفع است
و در هر نفع است

وکن نام وزیر ز شیر و دل و دل بیغی با بر و کس طار همه و سکون با بر کما
 و هنر و رنگ کتن بیغی با بر هم حروف بخورده صفح غایب حکیم
 از باب ضرب و رنگ نفخش ایستادن ضد کتاب جمع اسفلم غایب
 و فعال بیغی کتن شطر شک جمع امید و در تقریر بیان کدن و کفتم
 سخن بضم سین و فتح خار بفتح سین و ضم خار حروف است سخن کلام
 بیشتر باشد بضم کتن که از نارس است سخن است نطق بضم کتن
 طار همه و قاف کفار هم اب بفتح دال همه و تندی با بر صحن و کتیف
 بضم ضرورت شعر به است جمع و اب غیر جار یا کتیف پس چگونه اعیان بفتح
 اسراف و بزرگان جمع عین و نقره خاک است یاری کدن او و خاک است
 و نقره عا است علم بضم عین و فتح لام در انبیا جمع علم بضم لام
 و حاد در صفتین اسفلم غایب بر وزن نقره بیغی با بر کتن در هم
 سیاق بکسرین همه و یا بر کتن و قاف زانند بصافوت بکسر با بر صده
 و ضا و محو و عین همه سر مایه فرجات بضم هم و سکون زار بر وجه هم که کلام
 غزل لقب وزیر مصر باد هم در زلف طار است بقصد بر کدن بر کدن
 بر الف مشاع قلا کلام و فخط در وزیر بهانه مصر است بضم هم و بیغی بیغی

و با مرصع و ما رخصه است سیاه کم بسیار تو عاقل و مرصع و رخصه است
 سراسر بفتح سیم و نون جایی بند و مقام اذنی لفتن الوند بفتح نام کوم ^{شده}
 بفتح جیم اوله اندر اندک الوند و الفه است نیز و و بندر او مقدار گفت
 خانه در مغرب او کوبیده سیم نه بدانش فرودید سیم نه کدر و در وجود
 در و دید صدای بند رفته هم یک خانه بدان گرفته هر یک گفته که
 و مویج بی برجهت که در مویج بفتح و الف مقصوره و آن خود است اوله
 بندند نکلند با بختان بفتح نام ^{بصیرت} بصیرت مسلم و ز زینبته بصیرت
 شکر دلم در و دردی یوسف بوزگفتند لصال بضم لیم و سکون فافام
 حکیم است شهید قلدر الخروج قبل الولوج قدم او حاضر معین
 تفصیل و ضریب بسته در و فاعل خروج با بضم مصدر باب نصر و معنی فتم قبل
 با بفتح طرف زمان و مصدر بزرگتر و بوج بضم تین در آمدن بجهت پس در ^{اصل}
 پس در آمدن تو مردیت آج سکون یا رختند بفتح بعد خفا و ک
 و بعد از آن یکی از زنان کنیز طربسین سحر و کطر صدمه جهت و در یک
 خورشید بضم و او مجرب ز ما کن چه زنده بجهت دست و بازند و نکلند که در
 خیز از روی خاک خفته باشند روی بر او مجرب که با بفتح آینه است چنگ

نهام

نفع صمغ عربی با زنجبیل سفید و زرد در ناز و زردی با زنجبیل سفید و زرد و ناز قاضی
 و هم باز فارس است و هم در نازی بلکه مندی نیز نافع نفع صمغ عربی
 و کشید فایح صمغ بختین صمغ و صال و کشید فایح شکسته کشیدن
 و در فارس سی به تخفیف استعمال یافته است بلکه نفع صمغ عربی با زنجبیل سفید
 در نسی و کشید انوری در تعریف قضیب قاضی که ناز و زردی در ریه و در
 چون ماهی بر جبهه بر زردی و نفع صمغ عربی و کشید صمغ در ریه و در
 قطب و در فارس مجرب است در ریه که بکشد و در نسی و کشید و هم در
 در کشید صمغ عربی با زنجبیل سفید و ناز و کشید صمغ عربی و نفع صمغ
 و در نفع صمغ عربی و کشید صمغ که ناز و در نفع صمغ عربی و نفع صمغ
 اف بکشد و سکون فایح و کشید صمغ که ناز و نفع صمغ که ناز و نفع صمغ
 بر وزن صمغ که نفع صمغ
 جمع ناز و نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ
 نفع صمغ در نسی و صال و نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ
 بعضی و قاضی در نسی با نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ
 و در نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ که نفع صمغ

وفتح یا رکتنا خواما و عا و تها جمع سیرت با کسره ضمه بکسر ضا و عجمه برین
 و هم لکن غیر حتما کذبت لکن بجا رسم ضمه صدم با بسم و بسم ضمه
 او و لکن عا و بجا بفتح در او لکن که انما بفتح کاف و کسره قیس فی فتح نفع و عجمه
 در همه و هم بر آمد ضد و ضا در ادب و الله المستعان خدا
 یا بر خود شکر است الله بیدار او استعان بضم سیم و سکون سین مهد و فتح
 اسم مفعول استفعال و خبر لکن ^{قوله} باند با فتح صدم با راب و قف با عجمه
 مکرر در او با و قف با با در حرف فاقب آخر او و قف لفظ مکرر
 میزند مانند ناله و لکن لفظ زن و سکون ط و عجمه در رسته کسین و سکون
 مذکور است که اطلاق لفظ بر زن روزیست زیرا که ضمه نوحه کند اصل است و لکن
 از بهر آنکه چند لفظ در رسته است لکن مکرر و در عجمه بیشتر است
 کذا استن هر چند در ماکه ضمه بفتحین معصمه و خردت و همان کسین و سکون
 و عین مهد نیز کهن نظر نهند بر لکن عجمه یا کسین ضمه الی اباب بفتح
 در ماکه یا یکی زبا کسره و هم ضمه لکن غیا بفتح عجمه و سکون یا یکی
 و نون کشیده و نون بجهت یک صد بفتح صا و کسره و لکن صدم و قاف
 صبا عجمه جاسر و صبر است کسین و سکون یا یکی زبا کسره و سکون

بفتح عین و سکون لام و بار هر حد موضع در باغای روح در رسم بابیت
 و بیت تجنیس خلافت محقر اسم مفعول اخفای غیر کواکب خورشید
 مشهوری و لکن شکریت در هر هر صراح او قافیه داشته باشد و در بیت
 در هر بیت قافیه شش باشد و در کلام امیر عیاش لایزال منصف حسن ظاهر
 که ایات متغایر به سکران متناسبه غیرت در در قافیه مشهور است و قضا
 لذریات متناسبه لفظیه تا کتف است و نیمه و بیاید چهار صحت
 که در بیت با و نیمه مذکور و کثر لذت کتف مکرر تعریف است تا کتف و تعریف
 عبقاری بازماند و در نقطه و در قضیه و غزل و رباعی باید در قافیه متغایر
 در بیت اول من شنبه با و در ز سطح کربینه در کور آن صحت با کسر در لفظ
 و کسر در خدسته شکر اگر بزرگ فهم بفتح و استن قدرت بفتح فا و سکون
 و کسر در اجال باب فصاحت و صد کاتب فهم کتف و فهم کس در است معرب
 مع لفظی در او و کلام محمد استعال که با سیرت با کسر عا و قضیه در ک
 و افزون در صفت بفتح فاف کتف من فراید بفتح فا و کس من جمع فاف و ج
 بضم جیم ضمیر ضعیف بضم و لفظ من و ما و در تا شکر آن کدن با ک
 در سیرت آن کدن با و در تا شکر من بضم من بفتح کتف بضم من

لاخر من بيان بالفتح خزانة اسير بالفتح هناء و كسر سين جسد ندى دم بفتح
 بد كفن صبح بالفتح پيدا كردن با كسر قول فصاحت الكفاة الكلي
 من التصحيح بفتح بر سين كفن مطرب ترب از اسرار كفن
 دله از كفن چو تخمبند و قبا كدم و بر سين بر سين و اينه بد
 طالع كفن در اينه كلفي بفتح لفظ بفتح سين مهله و فاق افقه از چرخي
 و مره از و تخمبند دست از جان كسن تكب ن كفن علفه كوفه كلفه
 ميگريم و بنور كس از ملك بر سين كه دست از جان بويده بويده بويده
 بالفتح صا و بناز تيز صفت سيزت و را كسيه را با بدهند بدهند در فارسي
 مضاف و موصوف مح و ريب الله ناد و مانند صا و له و شمس و در زبان و ما از
 و بر نفاخ اينها اذا انيس الانسان كالم لسانه كسوت
مغلوب يصول على الكلب باس با كسرة با كسرتي
 كه با مغلوب كسوت با كسرتي با كسرتي با كسرتي با كسرتي با كسرتي
 كه مضاف بر حد يقابل چنانك اقدم الحيد بفتح اقدم از وقت پس از اقدم
 ميس نفع با رختن و كسرتي با كسرتي با كسرتي با كسرتي با كسرتي
 من اصحاب القبور چنانكه نويده كسرتي با كسرتي با كسرتي با كسرتي با كسرتي

بفهم

تفصیلاً هم بر بار ششمان نیز لغت و در شافیه مذکور است آن که بکسر هم و سکون
 و سین مهند فاعل کس ط ل ن فاعل م با شرف و ل ن بکسر هم و سین مهند م
 ط ل ن ضمیر غایب کس و راجع باب ن ک بفتح کاف حرف ت سبیه سندر بکسر هم
 و ت سبیه و فتح نون مجرور سکون و او و در او مهند بصیر ل بصار مهند مضارع
 با بضم و مرفوع ماضی حرف جر کلب با بفتح مجرور پس ماضی بیت آن است
 نوید که هم در از نه زبان او و همچو کب که عا فرود مکنید بر کت و در ایام
 و فتح زار سجد و در او مهند جمع و ز برانی صورت و در لغت هم است و در
 مخبر بفتح نیم و سکون صا مهند و فتح ضا و بجه سخن هم را در دنبال است
 در صراع است فلان حسن الحضرا اذا کان من بدکوالفا
 بخین یغ فدن ناکمجه است و فتکه با در کس که با یکند غایب یک
 کف رضای بر زب و الکاظمین الغیظ والعافین
 عن الناس والله یحب للخبین کالم بکطر سجد
 فاعل از کلم بالجمع غیر فو و زین غیظ بفتح غین مجرور سکون یا و فتکه و ظایر
 غضب و چشم عافین کسیر فاعل غایب است از غفر ناس بند و سین مهند کافین
 مجرور اند بر آنکه سقوط است بر الذین و صفت تفصیل مجرور است و مذکور در

این آیت و غیظ مفعول کافیه اند و مبتدا بحرف ریح غایب صلیم باب افعال
و خبر اند محسنین مع اسم فاعل برین و مفعول یک پس محضت آیت که بر
فرو خوردن کان چشم اند و زنا همان در گذرنا اند و ضایع در است
میگو کار دارند و در شوم عدل لکن بر و مذکرت هر بدترین خبر ما در لغت
و شهرت به در آن نیت لکن در کتبه دیگر یزید با در اندلف سپهر اول
که گاه غضب نفس آزار را در بکس نف در سرخنی سر زدن است بخیر از حق
خدا کس را مسمی و نشدید و اول میده اینا بفتح هم و سکون یا در موصوف
پس آن جمع نموده این جنس یک کتبه در اصطلاح او یک دلال یا بر چیز یا بسیار
لیکن مختلف ممانند حیدر بن ابنا کس جنس یعنی مدنیان و مدنیان در حاکم
ابنا کس بیات فرازا که در کتبه گفته اند اینا کس جنس همچنان حضرت
او او مدعی انور است آفرین بر حضرت دست و بر دست با جا و اول
از جاه و جلال در بلا عرض بفتح هم و سکون لای محسنین و ضایع مسمی
در و نه بضم خدر است بر بفتح بسیار و حمت بفتح و او و سکون مسمی
سزا و اندوز که در صراحت گفته با کتبه واقف است لکن در
جد و از آن تحریر باید که در کتبه شرح موصوف و سکون و آن غلط است
ابن ابنا

برتبه بابت که گاه گفته اند که او است که گوید حقیقت نفع حاصل گردد و سکون را برنجانی
 و فاجور و ستم لطیفه نفع لدم و کله و صندل و غیره بر غوطه در نفع از جهات
 ایدون نفع من و کسر آن و سکون یا درختخانه صندل بزرگ و صندل بضم صاد و صندل
 طاق و نشت گاه که در افغان لشرا و در دست در میخ کونک و سر ابله است
 و در نافع خانه پس که بلند فریدون نفع فاکس و کسر را نام یکی از ملوک محض منسبت به
 در فارسه تدبیر و بیات کعبت جهان وی از بیان لطیفه آفرین با اوقاف
 معروف است که نفع و نفعی بدون ترکیب واقع نمیشود مانند جهان آفرین است که نفع
 بر نفع میوه است یکی از ملوک فارس نافع خراسان با نفع و نفع است که سلطان محمود
 بادشاه عظیم آن بعد و کاتب نافع از نافع بعد بسکنین نفع حسین جهاد و ضم بار و صندل
 و سکون کاف تا زرد کسر تا و کاف فارس و بار و حروف نام بر سلطان محمود بن
 ناصر از لقب و اوقاف با نفع نیت شد تبیین عهد و بار و صندل نفع خلد
 کفن فرو مانند نفع حسین عا جوشند نذر بسیار نفعال در تفکیک این است
 نام بر با هم کوفه ضد ارز نام لاسه لاغ و ضعیف و در فرسایب همان نفع خرد است
 ز برن نوز است پس در نفع حسین که در نفع خاندان نفع حسین فارسی و حسین که در نفع
 سال از کافول گرفته شود و در حروف خیز که به حروف بدست آید نفع نافع فاولت در نفع

توسعه و در راه با مذهب برابر و معروف نام با دست فارسی که بسیار و لکن با وجود
بفتح شهرت و العدل بالغی که در حکایت لغت و کتب در شرح مکرر شده و حدت قد
بالفتح قاف و تکرار و در فارسی تخفیف نیز شهادت قاف و بلا در خطه
در مکتبها قاف و تکرار و در فارسی تخفیف نیز شهادت قاف و بلا در خطه
ناخوش و آشنای استخوان کبریا و تا و سکن حار صمد و قاف خوار و خوله
شرون فراست کبر فادائی استبصار کبریا و تا و صمد و صمد و بیادان
قیمت با کسزخ الشاة نظیفه و الفیل حیفه در صحن
ک که سینه کاو حیسبه زکری و نیت شاة سبند از لطیفه بزین و قاف و طایر
بروزن لطیفه پاک و غیر و مجتبی سحی ناز قاف کبر فاهرب بهاب تفریب
از کفایندن لفظی مانند ذوق بسین ^{و ذلک} و قاف که صریح است حیفه کبریم
و قاف بلیم زنده کسند باکت و فادان نازک و قهار اقل جبال
الأرض حوز و آینه لا عظم عند الله قدسها و منزهة بالفت
اقل نفعین من و قاف و لام که کس تفضیل و منزهة صاف جبال کبریم ^{و ذلک}
جمع جبال نفعین نفعین و منزهة صاف و منزهة صاف بر روض کلمه بضم نام که در هر صمد
در آن با قدر انجا سخن گفت و جرات و عاطفه با جاویه آن کبریا و تندر و قاف

پد رسیتیا ضریفیه عاید بطور اظم ضم آن شد با کتشف کتشف و منقولی از غیر
 اعظم ولله اعلم الله قد قدر مرتبه و نیز در ضرب نزول لفتح هم و سکه از آنجا
 معطوف بر قدر اجمع ضمین با در غولوزین کوهان زمین طوریست بدینکه او بهر
 بزرگترت کتشف است از روی مرتبه و منزل یعنی می افروخته آمدن و در اول
 قدر نیز از آنجا و با ضعیف است کتشف اند **التاسیس** خیر
من التاکید یعنی بنیان نهادن یعنی بهتر است از استند صفت
 یعنی اول اید یعنی مشهور حوص کند و سخن نادران کند کتشف بر جفتان آن کند
 تازی کسیر از او بر بلزوع از زبان طویل که مشهور است در کان با بفتح اطراف و هر کس
 با بضم ناهنجار هفت که کسیر و ضم با پندین خا کسیر هم نمی بسترین یعنی بختند
 که از او هر دو صفت است و تصاد و کسیرین هفتین و با بر صد است و صفت تصدیع
 است کتشف سائر است بضم هم و با بر صد و فتح در هر صد و از هر کس یک آن
 چهار صد بکسیر و قیاب بفتح هم اند و با هفت هفتین بزرگ با بنا جا است و له آن تیغ
 است سخن که هفتین سر کباب و مجرب سخن خرابین باز که کتشف کتشف است جان
 یعنی که یک کسیر و هفتین است و کتشف یک کتشف که یک کسیر است و کتشف
 در جاک کتشف است از هم کتشف است کتشف کار با بر صد و حجاب کتشف

مزارق بکار و کارش کدب خنجر کار آمد تا نیز نهاده بود شخص با بقیه تن و صاحب
سنت با بقیه تابعی از است در زیر است از بجا که گفته اند است نماز خود است
بعضی پدر و خود نماز را در فارس بسیار است و در سستی رخ تا کله که نیز است بعضی
والدین و توانا بود از آن بعد تا مقدس خانه بعضی فرزند داشته اند و خود
در کلام قدس با است شیخ بزرگ که کید زده بود فی ناخوشی که کار کرد
ایمانی شون برقد بقیه با فارس و سکون دار صمد خانه تا است آمد و
و با نیز بلکه در خانه تا است از خاکند تا فریه که به جسته بر قدم کردند و کلام
برند که بعضی برود است و حال که با بقیه برود است برود صاحب
کوید روز به برود بفریه از آن است چنین صحت با بقیه کرد و بفریه
نزد سکون عین صمد آوردند بنده بفریه تا و ما و است بدو فرم و اول
در خیر بر با با و در هم درین جمله صمد سکون صمد بقیه
سهم در بقیه صمد و است و که بفریه خط است ظفر بفریه فرزند و است
مفاد که است بفریه صمد و است بفریه شیخ بزرگ که کید بر است کلام
بر صمد و ما لا الله الا الله و الله با و بر و است بفریه صمد سکون
زار صمد و ما لا الله الا الله بفریه اول و فرم و او را در فارس برود است

کار

۲۷
حکایت با نظم پنجم بر وفودت نباشد بکم در روز زبان جانندایت در به نوبت
استندار دهند و در فارس چند نظم صمیم فارسی و مازنی و در هند و کولند
با نظم جانندایت با یک سده هم ناهیزند اطراف با نفع صحت و نفعین
و نفع اول و سکن هم یعنی سبب دیگر با روص شهر جامع بلین
حقه کبیر حاوندید و همسین به نزاره کبیر نوزده و نوزده خاک
برضات در شد خاقان کوبید چهار دبلد فاند و نوزده شد بام به
و آستان برضات کلمه کبیرین کاف فارسی و لکم شهرت بدل نفع بر
و ذوالحجه و اون و در بعضی از با نفع اگر نفعی در وقت صرف کند و در یک تاریخ زند
حکایت با نفع نفع پنجم و سکن نفع و فتح فاند ذوالحجه و اون نوزده کاله
فانده رحمت با نفع را و کسین همسین و نوزده یا نوزده کلمه و نفع شهر
در مراح است بلد شهر بلین با نظم چهارم که نفع پنجم و کسین مکر با نفع
معالج صحت و جوید از جمله و با روص از سبب نفع پنجم و کسین
بار در نفع و غیره فقه نفع و نوزده لکم سر کوه با نفع پنجم و کسین
و نفع پنجم و همین پناه کاه و نفع پنجم و کسین نوزده و نفع پنجم و کسین
در بر بدل جمله و با روص و در جمله و نفع پنجم و کسین نوزده

ممالک بفتح میم و کسر نون متفاعله بکسب میم و ج مملکت با بفتح و فتح بانفج در کون
 در حضرت بفتح نون و ضا و حجه و کسب پیرا و همدم از اند سرور و بفتح میم و کون
 شین بفتح و فتح و او کفایت کسب نون بفتح نون و سین همدم و فاق هر دو و نون
 بر او مت بفتح میم و فتح و او بکسب کون متفاعله و مت بفتح نون و او مت
 کون متفتح و عین همدم اسم فاعل متن یعنی باز آیند اول و چشمه
 از شیر و بانو نکره و یا معروف و او مجهول زور و نون است با کسب نون بکسب نون
 کردن آسمان و نیز خیز یکدیگر کسب از هر چهار زند و بجا و رانند در بند کسب
 و بیای کسب و کسب بانو با فتح اول و کسب یعنی بدو و فتح و او است و نون
 از خیز بر او و نون ظاهر است میا با کسب نون و کسب نون و کسب نون و کسب نون
 بقاف اسم مضارع یعنی تا بر سر است بفتح نون و حجه و نون و نون
 سین همدم کسب و نون و نون کسب بر او ای کار بفتح بفتح و کسب نون
 زمین و واقعه کسب فاق و عین همدم کار عظیم سین متقطعه و یا مجهول متقطعه
 یعنی خندانند و در نون نون بکسب نون بکسب نون همدم و یا بر سر و نون
 و نون در ایت کرده باشد و در هر کسب بفتح نون و یا بر سر و کسب
 بناگاه با هم در نون کسب بکسب نون همدم و نون است حکایت نون بفتح نون

و فرمود که سر تا اول فرض نصیب یافت و سکنه را و صاحب زمین نان کوه
 بولس نصیب یافت تا اول فرض نصیب یافت در برابر افتاد و در شکم ما به وقت
 سینه که در پیش آمد تا یکی نه در برابر شکم ما به و آب سینه خدایا در برابر شکم ما
 سینه اند در زان میگرد است و در جیب سینه فرمود است در برابر شکم ما
 لکه ختم او را که در نماند بکن در برابر شکم ما است و لکن نصیب در کجا افتاد باز
 اما لکن مضر است در شکم ما گفت لکن سینه که بود در شکم ما است در شکم ما
 ب صاحب ترسد و او در برابر از زان شکم ما که در شکم ما است در شکم ما
 بظهور کوه لکن ما فرموده بود شکم ما که بر کوه او در برابر از زان شکم ما است
 بنام بر لکن بر آن بجای در شکم ما است با شکم ما است او را فرمود چه در زان
 زندان مجبور بود با خدا در شکم ما است قیام نموده که لا اله الا انت
 سبحانک ایتی کنت من الظالمین بر زبان برانند بعد از آن
 توبه بجای شرف قبیله ما به در آن در برابر شکم ما است در زان برین
 در زان موضع در حال در شکم ما است به بر شکم ما است در شکم ما است
 آن غیر نام کنت تا صاحب جوت قوت زان پیدا کوه شکم ما است آن است که شکم
 فرمود خدایا در برابر شکم ما است در شکم ما است در شکم ما است

بعضی وقتها در زمانه که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
بسیار شدت و عظمت که با بعضی آن است بسیار زمانیکه چنانچه بر اینست و واضح
بعضی وقتها در آن است در جهان مانند بعضی بر اینست و در بعضی وقتها
و بسیار است که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
از کار که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
بهد کم کم از این است که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
نورانی در آن است و یکباره در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
توجه بر وزن است و در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
عکس از بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
ساعتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
نقطه با این است که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
اگر بعد از این است که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها که در بعضی وقتها
چنانچه

چنانکه تا در اول درجه است چنانکه نیم خال ضعیف در چشم حکیمش صد بار خال حکیم
 و او را آنچه بود همین فاعل مذکور است و در قطع میان کلمات نفس اول و اول که در
 قدر الفاظ فارسی نیز مذکور است حرف صحت کن که پس از او بود و اول است که
 جز از اول هم است که همان کبریا فاعل است و بنا بر این خبر خوانند
 چنانکه نفع در سکین صدر زره در اوز و با نفع در صد صبح و شب است
 اسم فاعل قطع یعنی برین تبار با نفع خویش و قید لکن با نفع خود و قطع با نفع
 ما ز یک یک بار و یک وقت است با بریدن انواع است و با چینی و بخاری و کار برهن
 ضایع لکن طبع با نفع خویش که با نفع خویش است و کار با نفع است با برهنه
 این جمله لفظهاست و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
 آفرین با کرمه پس عین محض و حقیقت و در است نفع نیم و سکون عین معنی و معنی
 با لکن و آنچه در رسید که حقیقت آنچه در معنی است و لکن در است نفع
 البته در و لکن در است طبیعت است و آنچه در معنی است و نفع با برهنه
 و سکون عین معنی لکن است و در حد و در حد است و کبر عین حد و در حد است
 و نفع از آن است و با لکن اصل نفع است فاعل است یعنی با برهنه حد است
 حضرت زکریا علیه السلام و مطلق سخن حدیث فرزند عیاش علیه السلام

فزید و صریحاً و کتباً کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلٰی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ
 یهوداً یهوداً و یمنیاً یمنیاً و مجسیاً مجسیاً و فطریاً فطریاً
 هم و بسند او مضاف بر او فرزند و مضاف الیه یهودی و یمنی و مجسی و فطری
 و جزینت اعیان فطره بکفر و سکرت و هر چه آفرینش و وجود هم با کشف
 فطره تمییز است و تا بدین وقت هم پس از حرف عطف ابراهیم تمییز
 نیست این همه اوصاف افتاده و در لغت و بطریق تغیب در و مالد است
 از قرین هم برود و در لغت تمییز مذکور است با تغییرات و تمییز
 سوره هم از هم جداست و هم در لغت هم در لغت هم در لغت هم
 در فرزند زلفه یکدیگر مضاف است اما زلفه در و مالد و یهودی میکند
 او را و مجسی میکند او را پس از آنکه در و مالد در و مالد است
 و مالد است که این صفت که در لغت فخری است و فخری است و فخری است
 و تا بدید و او هم بر کتب فخری کاف و سکرت و فخری است که در و مالد
 اصحاب کتب فخری است و فخری است که در و مالد است که در و مالد
 که فخری است و فخری است که در و مالد است که در و مالد
 روز قیامت در و مالد است که در و مالد است که در و مالد
 زلفه

صحیح ندیم بروزنی کریم بنی محمد و محمد بنی محمد
 تاور متعجب با کور در اول جمیع زان بزاد نقطه نام هر دستم بضم را و فتح نا اول
 به سولان سهدت فرستے کید: جو آورد کوس آید و کوه نای بخندید
 رستم زجانی کرد بضم خاف سولان لهر خدایند و در دنیا بروزنی و در نصیب
 فرود و همد بر با سر کفن رو با نفع را و کد در اول همدین باز کھنبدن سهاک
 سنین سجد و کسین عا و نه ج سهاک ستم بفتح سنین و کد بر سیم پارت عا قاف
 جنت کسین سیم و در کسین و کد بر سیم آوز سیم ستم ستم ک دن غدا

يَدْتِرِنَا وَنَشَأْتُ عِنْدِي فَمَنْ أَنْبَأَكَ أَنَّ أَبَاكَ ذِي
 إِذْ كَانَ الطَّبَاعُ طِبَاعَ سُوءٍ فَلَيْسَ يُنَافِعُ آدَبُ

الاكديب با سباع كسر با لوب بوشين مخفف لوب در كسر زير
 لوب و ياب با رختن و فرغ و حرف كس و كس سهاك سهاك سهاك
 در بيت نانا موجود است با صا و رختن حركت رو به سجد جازي سهاك
 كذيب با سيار ستم و نيز با ستم خدع و كس و با و در سهاك سهاك
 و ج در يك سهاك و در يك سهاك سهاك سهاك سهاك سهاك
 سهاك سهاك كذيب با رختن سهاك سهاك سهاك سهاك سهاك

و در بعضی از نسخ در محاشی فی سبب بکسر فاء سکون یا در تحت آن و نموده
 در ما در نسخ و انفعال غدت یعنی و ذل مجتنب صیغه ماضی محظوظ و لفظ
یقال غدت الصبی بالبنی ای رتبه یعنی خوردن کباب
 بکسر یعنی و در لغت دور در بفتح و دل و تدریس در عهدین سینه نامت
 بنویسند معجزه ماضی محظوظ و لفظ در کباب غدت بکسر عین و در عهدین
 یا در تحت آن بفتح ماضی و لفظ ففتح فاضل بفتح عین و سکون زائده
 و در ما در نسخ و معنی ماضی محظوظ یا بفتح لای یعنی من و نموده
 یکی از خود و سبب بفعالات بفتح بد و لفظ در عهد نصب است بفتح حاق و نموده
 ذکیر ذل حقه و سکون عین و یا رسیده از هم لفظ و یا بفتح ماضی
 بکسر عین و لفظ است بفتح لای همان ماضی محظوظ یا بفتح طبع بکسر عین
 و عهدین سر است بفتح طبع و فروع بکسر عین و طبع ماضی محظوظ
 یعنی من عهد و فروع لای بدی ماضی محظوظ یا بفتح ذل و لفظ
 فاعلات یعنی فروع لای بدی ماضی محظوظ یا بفتح ذل و لفظ
 پس که خبرها آمد بکسر عین بد و لفظ است و فاعلات ماضی محظوظ
 که ماضی ماضی و فاعلات ماضی محظوظ یا بفتح ذل و لفظ

و بار اول

و بار و حد او اینی مجید بر این نعمت قلم خستند و در این سبب سعادت
عقد بستن در این زمین که است بر وقت کتیم و قطع فای را که در کف غار
غین مجید بریده در کوه با کوه سعادت حسین و کوه صاهه هین کوه که در کوه
یا کوه فر و مایه خد کوه لطافت با نفع پاک طبع با نفع سر است که در این زمین
خیز از این سر و حد و در زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
اما نقیص این در واقع کوه من تا خیزند که در این زمین که در این زمین
کوهیست از این کوه سر زنده که در این زمین که در این زمین که در این زمین
نمرد و در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
که کوه دانی که در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
یعنی که در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
یعنی که در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
و کوه بار و حد او که در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
شماره این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین
در وقت مرید شهر که در این زمین که در این زمین که در این زمین که در این زمین

در چنین عالم بود که آن بریند بهتر مقربند بفرستند نصیب بیم و کفر
و فتح صلا حدیقه میدهند یعنی بر با کفن اندر بر او که از وجه او شوی
و یکی از او است که در جبهه خود و در کف او بود و نعلین و کفش و کلاه
که در کس است نه است یعنی در این سخن است با نعلین و کلاه و کفش و کلاه
نیم است خصم یعنی در کف کفش و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
زوال است از آن برنج در کف و در کف و کلاه و کلاه و کلاه
در اصدق نام بر آن کف است که در کف و کلاه و کلاه و کلاه
زیر کف و کلاه
یک کلاه و کلاه
تقیافت و با برود از فاعل افعال یعنی کف است که در کف و کلاه
کف است که در کف و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
میچو و با کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
خوب است با نعلین و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
مصیبت نصیب بیم و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

کلاه و کلاه

بقا ک نین بعد جم پائ را که آن وقت کار پیر خف بندند
بر سر و کلاه و آواز برآورده خندنی را بخار به سخاک دعوت نهادم بسیار
که آمدند کاف که اصفهاند مضطربت بجای آن بود که کلبه و کجاست
سخاک را بقا که آواز چند که سخاک و بخار به کاف و آنکه در آن وقت
و احوال مختلفه کاف فرید من را پدید که سر سلسله با فروزانند که در آنست با صفا که
کاف است نفیض حار مهده و سبب بجهت کار آن نصب نفیض تا و نفیض
و ضعیف و مهده نفیض که آن وقت که اندک اندک نفیض محض در بر نه نفیض
نه نفیض و کاف و کسر و نفیض همان سر سلسله در آنست
با کسر نفیض کاف کاف کاف یا ای صدیه طرح با نفیض اندک نفیض و کاف
بعضی طرز و روایت که نفیض با نفیض و نفیض که آنست با کسر صدیه
بند کف نفیض کاف کاف کاف در آنست نفیض که نفیض با کاف نفیض
عین مهده و نفیض نفیض بر نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض
نفیض نفیض در کار که آنست با کسر نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض
مهده که نفیض نفیض که نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض
در آنست نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض نفیض
نفیض نفیض

دین آمد دروغ با نفع خصم کن س عداک برین صدمه بزدی اطمینان س عداک
و هم در هر قسم یکی است زلف کوچ مار سینه سینه بر سر است تروغ تروغ
بغی خصم کن و سحر کام لکه و سحر کامی با عمو لعل و صا و نه و سحر است و ظاهر است
و زانین اضمین کند بر زلف این برون و تروغ کند و در سحر و در جان و نظر
کند فتر خصم و تفریحی صا و عهد و ذوقی عجز بر سر کنده بر این تروغ با این طرف
بجای با رختی و زلف نام غیر است پس زکایه کا و زنی اور و سینه کف عده
براون است که بعد از سحر ایضاً و سحر عین ممد و تروغ تا رو که گرفت در سحر
بنیت عبادت جامع بر سیم چکنند او در عوشت بهر و سحر که در این
جمع کف زلف کن اطمینان در کف و کن تکرار و عهد و تروغ نیم و کس کن و سحر کن
سحر نام شده است که در زمان قدیم بای تفت و در تروغ ایضا که در سحر
تعد تفریحی تا و عین عهد و تکرار و کس و لای سحر کن زیارت با کس
جامع سحر که با تفریح سحر با نفع عین سحر و کس و تکرار و تکرار با تکرار
و در و لای است که در در و لای که تفریح عینی و در تروغ زلف اطمینان
مرا و با تفریح کثرت حاد نمند زنی نایاب است و لای ان غیر بای سحر کن
و در که در و لای سحر و تفریح مالد و در او باشد کثرت حاد و تفریح با تفریح

دعوات بختین دال و عین صمدین جمع دعوت نوح طبعین و دعا کلد بعد از بفتح
شهرت در رکعات پنج و کلبه ز شیرین در وقت قضاوت قطع
معاذت میگوید بلفظ دست روالت حجاج بفتح حار جمله و ندریم
بسیار محبت که بیدار و در وقت بانی دندان کلبه با طام است که کلبه
جک یکی از ملک خیمه روزم هر در دندان وقت مسزن است بد زنده
زند ملک او بد با کلبه یکی از ملک استندیم بفتح حار کلبه کلبه
ناخورد بصر اید در بصر زنده بعد عام ششم مرقم است و آن کلبه کلبه است
باز در با ششم این بصر نام روزن میوه لطف بفتح حار بصر کلبه
صت بالضم هاد و ندر در صمدین عین کلبه صفت با کلبه کلبه بصر کلبه
پرت نیز خدای کلبه بصر کلبه کلبه و بار موصدا بصر کلبه
ببیند کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
خبرت با بصر کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
بسیار کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
در اضافت اوقات کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه کلبه
انرا کلبه